

عشق سوزان

گفته بودی چون روم پیغام بفرستم به تو
نامه ات آمد مرا از قید غم آزاد کرد

شاد گشتم چون رسید آخر به مقصود و مراد
دوستان را شاد کرد و دشمنان نا شاد کرد

زان سپس بر کند دل از ما و ما را واگذارد
بست دل با دیگری در حق ما بیداد کرد

همچو بسمل می تیم در هجر او هر روز و شب
کرد بر من آنچه بر صید خودش صیاد کرد

ای خدا این عشق سوزانی که بر من داده ای
شعله سوزان آن جان و تنم برباد کرد

یا شکیبایی بده یا وارهان از قید عشق
آن حیاتی را که دادی عشق بی بنیاد کرد

نی غلط کردم نخواهم زندگی بی عشق را
عشق را خود لذتی باشد که نتوان یاد کرد

عشق همچون مشعل سوزنده اندر سینه ام
سوخت دل گر از شرارش نور آن دل شاد کرد